شعرای گمنام (نسیمی همدانی)

ذکائی بیضائی

میرزا ابو القاسم واسعی فرزند شیخ عبد اله بن حاج عبد الواسع همدانی است‏ نام‏خانوادگیش واسعی و در شعر نسیمی تخلص میکرد.در سال 3131 شمسی که بتصدی‏ امور ثبت اسناد و املاک بقصبهء سنقر1کلیائی از توابع کرمانشاه رفتم جناب ایشان را که مردی مطلع و بمکارم اخلاق متصف و شخصی بنهایت متواضع و مؤدب بود در آنجا ملاقات‏ کردم او در مدرسهء دولتی سنقر بکار نظامت و معلمی اشتغال داشت از احوالش تحقیق‏ کردم معلوم شد سی سال سابقه معلمی و خدمت در وزارت فرهنگ دارد و با این وصف‏ در وضعی بسی نامطلوب بسرمیبرد و هنوز بعد از سی سال خدمت،معلم دبستان سنقر است و با یک مشت عائله در یک خانهء محقر دهاتی باجاره زندگی میکند.

شاعری خوش‏ذوق بود و قریحه‏ای بس شیوا داشت هم خوب شعر میگفت و هم خوب شعر می‏فهمید مدتی را که من در سنقر بودم یک انجمن ادبی در آنجا تشکیل‏ دادم که شش هفت نفر از غیر بومیان آن قصبه یعنی کسانی که بمأموریت اداری در آنجا (1)-سنقر بر وزن فسفر قصبهء بزرگ و پرجمعیتی است که مرکز بلوک کلیائی(بر وزن‏ دنیائی)و بین سه شهر کرمانشاه و همدان و سنندج واقع شده و بهریک از این سه شهر چهارده‏ فرسخ فاصله دارد.

بسر میبردند و دارای ذوق ادبی بودند در آن انجمن شرکت میکردند از جمله جناب‏ نسیمی بود که بیشتر از همه ابراز علاقه میکرد و بهتر از همه شعر میساخت بهرحال هنوز من در سنقر بودم که او سخت مریض گشت و در نیمه دوم سال 1314 در همان قصبه بدرود حیات گفت و در آنسال پنجاه و چند سال بیشتر نداشت خدایش بیامرزاد.

و اینک دو غزل از آثار او

غزل

با رخ خوبت کجا همسنگ گردد آفتاب‏ لاف همرنگی زند کی با دو لعلت لعل ناب‏ آب حیوان برنیاید هیچگاه از کان لعل‏ دلربائی برنخیزد هیچوقت از آفتاب‏ تا گرفتار شکنج طره‏ات گردید دل‏ چون گزیده مار دائم باشد اندر پیچ و تاب‏ ترک چشمت خنجر مژگان بقتل من گرفت‏ من سیاووشم مگر ای شوخ و او افراسیاب‏ خون بگرد مردم چشمم بگردد جای آب‏ دیده آیا هیچکس با خون بگردد آسیاب‏ خواب در چشمم نیابد راه در شبهای هجر تا مگر صبح وصالت را دمی بینم بخواب‏ تا ذکائی کرد برپا محفل علم و ادب‏ شد نسیمی بهر طبع نمن دوباره فتح باب

غزل دیگر

رسم وفاداری ای نگار نه این است‏ شیوهء عاشق‏کشی بتا نه چنین است‏ کفر سر زلف تست رهزن ایمان‏ جادوی چشم تو آفت دل و دین است‏ چون شه حسنی بتا بملک ملاحت‏ کشور دلها تو را بزیر نگین است‏ تا حجرالاسود است خال سیاهت‏ لعل لبت بوسه‏گاه اهل یقین است‏ لعل لبت کوثر است و قد تو طوبی‏ روی دلارای تو بهشت برین است‏ مهر تو از دل برون نمیرود از آنک‏ با گل و آب من از نخست عجین است‏ گردش مه بیهده بدور زمین نیست‏ چون تو مهی را مکان بروی زمین است‏ طبع نسیمی نثار راه ادب را آنچه نمود آشکار در ثمین است